

هابرماس و نظریه زبان

## در دفاع از مدرنیته

- Philosophical Discourse of Modernity
- Jürgen Habermas
- Cambridge: Polity Press
- 1987, Xi+ 430 pp.

حسینعلی نوذری  
دکترای علوم سیاسی

زیبایی‌شناختی را در آثار «بودلر» و نظریه هنر وی و تأثیرپذیری آن را از آراء و نظریه‌های «ادگار آلن پو» جست‌وجو می‌کند. روندی که در پی خود به بر بالیدن مدرنیته و برآمدن مدرنیسمهای مختلف از دل جنبشهای آوانگارد و اوج‌گیری آن در «کافه ولتر» دادائیسرها و سوررئالیسم انجامید.

بنابراین، به اعتقاد «هابرماس»، تشدید و تقویت آگاهی نسبت به گسسته‌ها و عدم استمرارها، یا به عبارت دیگر تغییر و تحولات فراوان، پرشتاب و چشمگیر در حوزه هنر و زیبایی‌شناسی چندان هم تعجب‌آور نیست. با پایان قرن هجدهم منظومه و پیکره جدید و یکپارچه و عامی از آگاهی تاریخی سربرآورد که در نهایت حتی خود فلسفه را نیز تحت سیطره خود قرار داد. به گفته وی «هگل» در این مورد صراحتاً به «گسستی» اشاره می‌کند که انقلاب فرانسه و روشنگری برای بسیاری از معاصران فکور وی به همراه داشت. وی این مضمون را به تفصیل بیشتر در فصل دوم کتاب گفتمان فلسفی مدرنیته تحت عنوان «برداشت هگل از مدرنیته» پی گرفته است. (pp. 23-43)

تحلیل روند ظهور و تکامل تاریخی پدیده تأثیرگذار و تعیین‌کننده موسوم به «مدرنیته فرهنگی» و ایجاد بسترهای لازم برای نوسازی اجتماعی و اشاره به انتقادات نو محافظه‌کاران علیه مدرنیته فرهنگی - که در جای خود آنها را انتقاداتی سطحی و کم مایه می‌داند - از دیگر موضوعهایی بود که زمینه ورود هابرماس به بحث درباره پروژه روشنگری را فراهم ساخت. دیگر مضامین مورد بحث هابرماس در سخنرانی «پروژه ناتمام مدرنیته» عبارت بود از «کانت» و استقلال امر زیبا، نفی کاذب فرهنگ و آلترناتیوهای موجود در برابر آن و بالاخره تلقی از مخالفان مدرنیته به عنوان محافظه‌کاران و تقسیم‌بندی آنها به سه

«هابرماس» در جریان تدریس در دانشگاه فرانکفورت طی ترم تابستان ۱۹۸۳ و ترم زمستانی ۸۴-۱۹۸۳ سلسله درسهایی را به صورت سخنرانی برگزار کرد. چهار سخنرانی نخست (مندرج در گفتمان فلسفی مدرنیته)، پیش از آن در مارس ۱۹۸۳ در کلژ دو فرانس در پاریس ایراد گردید. سخنرانی پنجم و دوازدهم بعداً به مجموعه اضافه شد. در سپتامبر ۱۹۸۴ نیز مجدداً از سایر بخشها در سلسله سخنرانیهای خود در دانشگاه «کرنل» و همین طور در سمینارهای کالج بوستون استفاده کرد.

هابرماس نخستین بار در سپتامبر ۱۹۸۰ طی یک سخنرانی در شهر فرانکفورت به مناسبت دریافت جایزه «تئودور آدورنو» از دست «والمان» (Wallmann) شهردار این شهر، به طرح تز «مدرنیته به مثابه پروژه‌ای ناتمام» پرداخت. این سخنرانی مجدداً در مارس ۱۹۸۱ در «مؤسسه علوم انسانی نیویورک» در دانشگاه نیویورک ایراد گردید. متن آلمانی نیز در کتاب دست‌نوشته‌های کوتاه سیاسی (۱۹۸۱) چاپ و منتشر شد. (هابرماس، ۱۳۸۰: ۹۵-۱۱۵) ترجمه انگلیسی آن نیز در زمستان ۱۹۸۱ در شماره ۲۲ نشریه New German Critique تحت عنوان «مدرنیته در برابر پست مدرنیته» چاپ و منتشر شد و پس از آن با چند ترجمه مختلف بارها در کتب و مجموعه‌های مختلف چاپ و منتشر گردید. در آن مقاله، «هابرماس» ضمن بحثی درباره جریانهای کهن و نو و اشاره به نزاع باستانپنیا و مدرنپا و ترسیم ریشه‌های تاریخی مفهوم «مدرن» و ارجاع آن به دوران شارلمان، در قرن هشتم میلادی، بسترها و خطوط اصلی شکل‌گیری ذهنیت مدرنیته

## برداشت مفاهمی (ارتباطی) از عقل نه تنها هنجارهای سرکوبگرانه یا ساختارهای هنجاری سرکوبگرانه به همراه ندارد، بلکه برعکس سبب فروپاشی و درهم ریختن مرزها و محدوده‌هایی می‌شود که معمولاً به عنوان ساختارهای سرکوبگرانه عقلانیت غربی مورد حمله قرار دارند

و تاریخی مرحله به مرحله و گام به گام به بازسازی و باز تدوین «گفتمان فلسفی مدرنیته» همت نماید. (P. xix)

وی در نخستین گفتار این کتاب به ضرورت وقوف و آگاهی مدرنیته از مقوله زمان و نیاز آن به خود اطمینان بخشی و تحلیل روند و چگونگی این جریان می‌پردازد. گفتار یا سخنرانی دوم به پیگیری و بررسی نحوه و نوع برداشت یا تلقی هگل از مفهوم مدرنیته اختصاص یافته است.

در گفتار فلسفی مدرنیته می‌خوانیم «ما هنوز همچنان معاصر هگلیون جوان به شمار می‌رویم»، ولی در عین حال شاهد حضور مسلط و فراگیر مارکس و دیگر هگلیون چپ هستیم که ضمن فاصله گرفتن از پروژه هگل مبنی بر جایگزین ساختن عقل سوژه محور عصر روشنگری با مقوله معرفت [شناخت] مطلق، «استعلازدایی روح» و «سلب قدرت از فلسفه» را اعلان داشتند. آشفته‌گی، التقاط و ناخالصی عقل و درآمیختن آن با تاریخ و سنت، جامعه و قدرت، عمل (کنش) و علائق (سود) و بالاخره جسم و میل تا آن جا پیش رفت که واکنش‌های تند و مواضع سلبی و اعتراض‌آمیز شمار فراوانی از متفکران را در پی داشت و زمینه تسریع برخی کنشها و اقدامات را فراهم ساخت از جمله اعلان تحکم‌آمیز نیچه مبنی بر پایان فلسفه، وداع «ویتگنشتاین» و عرض اندام نا به جا و بی‌تناسب «هایدگر». این گرایشها سبب دامن زدن به مناقشه‌های بعدی در باب «پایان فلسفه» گردید. در حقیقت بخش اعظم مناقشه‌هایی که طی نیمه دوم قرن بیستم به ویژه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در بین پسا‌ساختارگرایان فرانسوی و در دو دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ از سوی پست مدرنیستها اقامه گردید، اساساً بازتابها و گونه‌های مختلفی از نظرات، دیدگاهها، مواضع و مضامینی هستند که پیش از این توسط «هگل»، «نیچه» و «هایدگر» اقامه شده بودند.

«هابرماس» در گفتار سوم به بررسی سه دیدگاه یا منظر متفاوت در برخورد با مدرنیته می‌پردازد: هگلیون چپ، هگلیون راست و نیچه. دومین ضمیمه توضیحی ناظر به منسوخ شدن پارادایم تولید و تعریض به الگوی مارکسی است. گفتار چهارم تحت عنوان «ورود به پست مدرن: نیچه به منزله نقطه عطف»، به تأثیرپذیری متفکران و نظریه‌پردازان پسا‌مدرن از آراء و دیدگاههای نیچه به عنوان پدر فکری پست مدرنیسم اشاره می‌کند. در سخنرانی پنجم به بررسی روند ادغام و آمیزش اسطوره و روشنگری در قالب نظرات و مباحثات ماکس هورکهایمر و تئودور آدورنو می‌پردازد. سخنرانی ششم روند تضعیف و تحلیل مشرب عقلگرایی غربی را از طریق نقد متافیزیک به ویژه انتقادات و حملات «هایدگر» علیه متافیزیک حضور بی می‌گیرد. گفتار هفتم تحت عنوان «فراسوی فلسفه گذرا و زمانمند شده خاستگاهها»، به نقد و پاسخشویی به انتقادات شالوده شکنانه ژاک دریدا از پدیده «آوا محوری» (فونوستریسم) اختصاص یافته است. ضمیمه سوم نیز در پی این فصل به حذف تمایز نوعی بین فلسفه و ادبیات پرداخته است. در گفتار هشتم تحت عنوان «بین میل جنسی و اقتصاد عمومی»، دیدگاههای «ژرژ باتای» را تجزیه و تحلیل کرده است. «نقد عقل به منزله ابزاری برای افشای سیمای علوم انسانی» عنوان گفتار نهم است که طی آن نقطه نظرات و تزه‌های «میشل فوکو» را تجزیه و تحلیل نموده است. در بخش بعدی با پرسشهایی چند در باب نظریه قدرت



گروه اصلی بر اساس نوع موضع‌گیری آنان در برابر مدرنیته و مدرنیسم که مضمون اصلی بحث وی در سخنرانی مذکور به شمار می‌رود، مضمونی که چند سال بعد با شدت و گستردگی بیشتر در کتاب گفتار فلسفی مدرنیته پی گرفته شد. مواضع سه گانه مذکور عبارت‌اند از: اول، ضد مدرنیسم محافظه‌کاران جوان نظیر «ژرژ باتای»، «میشل فوکو» و «ژاک دریدا» که شیخ «نیچه» بالای سر آنان در گشت و گذار است. دوم، ماقبل مدرنیسم محافظه‌کاران پیر نظیر (هانس یوناس) و «رابرت اسپایمان»، که زیر همییز شیخ «لئو اشتراوس» قرار دارند و سوم، پست مدرنیسم محافظه‌کاران جدید (نو) نظیر «ویتگنشتاین» جوان، «کارل اشمیت» میانسال و «گاتفرید بن» پیر.

کلیات مذکور همواره پس از آن ذهن هابرماس را به خود مشغول داشتند. وجوه و ابعاد فلسفی مضامین مطرح شده در این سخنرانی بعدها در پی پذیرش ساختارگرایی نو در سطحی بسیار وسیع وارد بستر آگاهی عمومی گردید. روند پرشتاب انتقادات خردستیزانه و مواضع مختلف ضدیت با عقل‌گرایی و عقلانیت، ضدیت با بنیان‌گرایی، ضدیت با ماهیت‌گرایی و جوهر‌سنیزی به تاسی از ظهور جریانهای نوساختارگرا، پسا ساختارگرا و پسا مدرن و چالشهای تند و شالوده شکنانه‌ای که با شدت و قوت از جوانب و جناحهای مختلف علیه عقل روشنگری و پروژه مدرنیته صورت می‌گرفت، سبب شد تا هابرماس دفاع از پروژه مدرنیته به منزله پروژه‌ای ناتمام را از منظر و چشم‌اندازی گسترده‌تر پیگیری کرده و در قالب یک صورتبندی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

## هابرماس با این استدلال که پست مدرنیسم بدون توسل به همان ساختارهای مفهومی و نظری ای که سعی دارد از آنها خلاصی یابد، قادر به بیان و عرضه خود نیست، در حقیقت یک راهبرد ضد تشکیکی آشنایی را منعکس می‌سازد که نسلهای متعددی از دانش پژوهان رشته فلسفه با اتکا به آن به تجربه اندوزی اندیشگی پرداختند

مجدداً به بحث درباره نظرات «فوکو» پرداخته است. «راه بدیلی از دل فلسفه سوژه: عقل مفاهمای در برابر عقل سوژه محور» عنوان گفتار یازدهم است که با چهارمین ضمیمه تشریحی - تکمیلی درباره «کورنلیوس کاستوریادیس» و شرح و تبیین نهاد تخیل پی گرفته شده است. و بالاخره آخرین گفتار «محتوای هنجاری مدرنیته» است که با پنجمین و آخرین ضمیمه تشریحی درباره پروژه «نیکلاس لومان» مبنی بر در اختیار گرفتن فلسفه سوژه از طریق نظریه سیستمها تکمیل گشته است.

\* \* \*

«هابرماس» در این کتاب به کنکاش و پیگیری یک برنامه سیاسی در سطح تحقیق و پژوهش فلسفی پرداخته است. تلاش وی در سالهای اخیر در پی تدوین «نظریه ارتباطات» - که از جدیدترین نظریه‌های وی نیز محسوب می‌شود - بیان و ارائه نوعی الزام و تعهد عمدتاً لیبرال - دمکراتیک در پابندی به «مدرنیته» در سطح یک نظریه زبان است. تلاشی که در صورت موفقیت ممکن است بعضاً با نگرش منفی و برخورد تند نظریه‌پردازان انتقادی مواجه شود که چنین پروژه‌ای را کنار گذاشتن سنتهای مارکسیستی (به ویژه نظریه پراکسیس یا عمل هدفمند و متضمن مقصود) به نفع نوعی فلسفه زبان بورژوازی تلقی می‌کنند. اگر وی در این راه شکست بخورد، در آن صورت پروژه وی و چرخش زبانی وی چیزی جز نوعی آرمان‌گرایی خام و نیندیشیده تلقی نخواهد شد. به اعتقاد «دیوید راسموسن» نظریه کنش ارتباطی خود نوعاً مؤید پروژه مدرنیته است که نوعی برنامه برای فلسفه به شمار می‌رود و از برخی جهات ویژگی شاخص تفکر پسا روشنگری آلمان محسوب می‌شود. از آنجا که خاستگاه نظریه ارتباطات در نظریه مربوط به ماهیت کاربرد زبانی است، لذا نوعی هم‌سویی بین آن و پروژه مدرنیته به چشم می‌خورد. ولی آیا صرف این هم سویی، که البته «راسموسن» توضیح بیشتری راجع به آن نمی‌دهد، کفایت می‌کند تا بر اساس آن حکم کنیم که پروژه مدرنیته را می‌توان از طریق نظریه ارتباطات، که خود مبتنی بر نوعی فلسفه زبان است، تدوین نمود. در حقیقت از یک منظر بدبینانه و شک‌گرا می‌توان چنین استدلال کرد که فلسفه زبان و پروژه مدرنیته دو مقوله جدا و مستقل از یکدیگرند و هیچ ربطی و کاری با هم ندارند. دلیل چنین ادعایی آن است که پروژه مدرنیته دقیقاً در چارچوب محدوده‌های «فلسفه آگاهی» و دغدغه آن بابت بسط و تکامل یک سوژه تنظیم و تدوین شده است. در حالی که فلسفه زبان، لاقلاً در شکل کنونی آن، با نفی و انکار خود این سوژه شروع می‌شود. امکان و ابتناء فلسفه زبان بر امتناع و انتفاء سوژه و فلسفه سوژه استوار است. در ادامه این بحث می‌توان فراتر رفت و مدعی شد که پروژه مدرنیته و فلسفه زبان هر کدام واجد برنامه‌های کار و دستورالعملهای متفاوتی برای خود هستند: یکی به دفاع و توجیه و استدلال درباره عقل سوژه محور می‌پردازد (پروژه مدرنیته)؛ و دیگری وجود هر گونه عقل را تنها و تنها در چارچوب محدوده‌های کاربرد زبانی می‌بیند. بدین ترتیب پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا معضلات و معماهای بغرنج مدرنیته را می‌توان تحت نام یک فلسفه زبان که مبتنی بر یک نظریه ارتباطات است، باز تدوین نمود؟ این همان پرسشی است که از ۱۹۸۱ به بعد همواره در کانون توجه و تأمل هابرماس قرار داشت: اینکه آیا می‌توان برنامه‌های کار و

دستورالعملهای این دو جریان یعنی یک فلسفه زبان (مبتنی بر نظریه ارتباطات) و یک فلسفه آگاهی (پروژه مدرنیته) را با هم آشتی داد و در کنار هم آورد؟ البته هابرماس معتقد است که می‌توان این دو جریان را در کنار هم قرار داد: دفاع از چیزی که وی زمانی آن را عزت و شرف انسانی (اروپای کهن) می‌نامید در درون بستر جدید و بازسازی شده قرائت وی از فلسفه زبان. (Rasmussen, 1990:4)

برخی از شارحان آراء «هابرماس» بر این عقیده‌اند که آنچه در وهله نخست در کتاب گفتمان فلسفی مدرنیته مایه شگفتی است داعیه جدی و قاطع و در عین حال عجیب آن یعنی بر عهده گرفتن مسئولیت جهان است. «دیوید راسموسن» با تأکید بر این مطلب اظهار می‌دارد که «هابرماس» در این کتاب استراتژی (راهبرد) معینی را نیز در راستای تلاش برای احیا و بازیابی پروژه مدرنیته در پیش گرفته است که مبتنی بر دو استدلال است علیه کسانی که یا مثل خود وی به احیا و ساماندهی مجدد پروژه مدرنیته اقدام کرده‌اند، یا برخلاف وی دست از این پروژه شسته و آن را کنار گذاشته‌اند. نخستین استدلال که راسموسن از آن تحت عنوان «استدلال یا برهان تقلیل به فلسفه سوژه» یاد می‌کند بر آن است تا تمام اشکال عقلانیت را به منزله جلوه‌های بارزی از معضلات خودآگاهی تفسیر نماید، معضلاتی که می‌توان آنها را به کمک خود آگاهی حل کرد. به زعم راسموسن این برهان چندان موفق نبوده و با شکست مواجه می‌شود زیرا کثرت منافع را به منافع موند شناختی خودآگاهی مطلق تقلیل می‌دهد. استدلال دوم که راسموسن از آن تحت عنوان «برهان ساده‌سازی بیش از حد» یاد می‌کند، مبین آن است که پاره‌های جهت‌گیریهای فلسفی معین، به ویژه جهت‌گیریهای ضد روشنگری، یک حوزه از تجربه مدرنیته را به بهای نادیده گرفتن و فلانکردن حوزه‌های دیگر، به عنوان نماینده یا بازنمای تام و تمام شکل معینی از عقلانیت تلقی می‌کنند. این استدلال نیز همانند قبلی در شکلی مینیمالیستی ارائه شده است.

به عقیده «راسموسن» نوعی تنش و اختلاف بین «پروژه مدرنیته» و «فلسفه زبان» وجود دارد. استراتژی کلی و همه جانبه هابرماس بر مبنای این دو برهان یا استدلال عبارت است از احیاء و بازیابی و اصلاح پروژه مدرنیته از طریق شکل بیش از حد تخصصی شده فلسفه زبان، شکلی که احتمالاً همان کاری را انجام خواهد داد که در بسترهای قدیمی‌تر فلسفه آگاهی نمی‌توان آن را انجام داد.

مع ذلک، به زعم «راسموسن»، پرسش اصلی همچنان به قوت خود باقی است و آن اینکه آیا فلسفه زبان را می‌توان بدون توسل به معضلات پیچیده و کهن فلسفه آگاهی با «پروژه مدرنیته» جفت و جور کرد؟ (Rasmussen, 1990: pp.16-17)

راسموسن در جای دیگر اظهار می‌دارد «رسالت هابرماس عبارت است از احیاء و اعاده پروژه مدرنیته از طریق بازسازی آن در نقطه مقابل نظریه ارتباطات یعنی کنش ارتباطی و عقل ارتباطی. بنابراین وظیفه هابرماس عبارت است از غلبه بر بدبینی مدرنیته متأخر، یا همان افراط کاریهای پیشینیان خود، از طریق حل معضلات عقل سوژه محور در قالب پارادایم جدید کنش ارتباطی. در کتاب دین و عقلانیت: گفتارهایی در عقل، خدا و مدرنیته هابرماس در پاسخ به «فرد دالمایر» به تلاش خود در گفتمان فلسفی مدرنیته در راستای

## تلاش هابرماس در سالهای اخیر به منظور تدوین «نظریه ارتباطات»

در جهت بیان و ارائه نوعی الزام و تعهد عمدتاً لیبرال - دموکراتیک در پایبندی به «مدرنیته»

در سطح یک نظریه زبان است

### به عقیده «راسموسن» نوعی تنش و اختلاف بین «پروژه مدرنیته» و «فلسفه زبان» وجود دارد

غربی مورد حمله قرار دارند. این نگره هابرماس در سالهای اخیر توسط بسیاری از نظریه پردازان تأیید شده است.

یکی از برجسته ترین منتقدان آثار هابرماس «ریچارد رورتی» است که شاید بتوان با قدری تسامح گفت که در برخی حوزه‌ها بر رویکرد عملی هابرماس تأثیرهایی گذاشته است، از جمله اینکه هابرماس به تأسی از وی درصد برآمد تا پاره‌ای از جریانهای موجود در سنتهای فلسفه تحلیلی و فلسفه قاره‌ای (اروپایی) را در هم آمیخته و سنتز یا آمیزه‌ای ترکیبی از آنها ارائه دهد. این دو متفکر تا حدودی زیاد در نقد سنت فلسفی‌ای که پارادایم آینه طبیعت (رورتی) و فلسفه آگاهی (هابرماس) ویژگی آن محسوب می‌شود، با هم اشتراک دارند. اما نقاط اشتراک آنان برخلاف افتراق و اختلاف آنان چندان جدی و گسترده نیست. «رورتی» برخلاف هابرماس به تلاطم تزه‌ای اصحاب اربعه (نیچه، هایدگر، فوکو و دریدا) علاقه مند بوده و معتقد است این متفکران به طور یکدست در زمره قائلین به سنت شک‌گرایی فلسفی قرار نمی‌گیرند و همه آنان را نمی‌توان ادامه‌دهنده تام و تمام این سنت دانست. اما از منظر پراگماتیسم سعی دارد آنها را با متفکران آمریکایی چون چارلز سندرس پیرس (۱۹۱۴ - ۱۸۳۹)، جان دیویی (۱۹۵۲ - ۱۸۵۹) و دونالد هربرت دیویدسن (- ۱۹۱۷) مرتبط سازد؛ زیرا به عقیده وی جملگی آنان در نفی سنت «افلاطون - کانت» و به تبع آن در نفی ایده تلقی از فلسفه به عنوان شکل مهم و برجسته‌ای از تحقیق و پژوهش اشتراک دارند. اما هابرماس را پراگماتیستی می‌داند که آلمانی بودنش را نمی‌تواند فراموش کند، زیرا قادر به رهایی از حصار کانتی نیست.

درک مواضع هابرماس در گفتن فلسفی مدرنیته مستلزم درک پروژه گسترده‌تری است که مواضع وی در آن واجد معناست. وی گرچه قرائتهای کلاسیک از بنیان‌گرایی فلسفی را رد می‌کند، ولی برخلاف «رورتی» معتقد است که این امر به ضرورت بازتدوین ماهیت آن دسته از معیارهای عقلانیت می‌انجامد که از سوی نظریه ارتباطات مسلم فرض می‌شوند. هابرماس عقیده دارد که به جای احاله این معیارها به «بازی» گفت‌وگو و توصیف خود، ارتباطات به مدد توانمندیها و شایستگیهای عقلانی که به طرح داعیه‌های عام نظیر حقیقت می‌پردازد، حمایت و تقویت می‌شود. در این خصوص حرفهای جدی و مهمی را به ویژه در ارتباط با داعیه‌های اعتباری در کتاب گفتن فلسفی مدرنیته مطرح می‌سازد:

البته این داعیه‌های اعتباری از یک سیمای دوگانه ژانوسی برخوردارند: در مقام داعیه از هرگونه بستر محلی فراتر می‌روند؛ در همان حال، اگر قرار است حامل موافقت مشارکت‌کنندگان کنش متقابل باشند که لازمه همکاری مؤثر است، در آن صورت باید هر از گاه و اینجا و اکنون به طرح و اقامه آنها پرداخت و به‌طور فاکتو مورد شناسایی قرار بگیرند. لحظه استعلا اعتبار جهانشمول، هرگونه فضای بسته را از هم می‌گسلاند؛ لحظه الزام‌آور داعیه‌های اعتباری پذیرفته شده، حاملان کاربست روزمره «مقید به بستر» را تسلیم آنها می‌سازد. تا جایی که عاملان و کارگزاران ارتباطی به گونه‌ای متقابل بر طرح و اقامه داعیه‌های اعتباری درخصوص اعمال کلامی خود اقدام نمایند بر توانمندیهای بسترهای آسیب‌پذیر و بی‌دفاع تکیه می‌کنند. از این رو، یک لحظه مسلم و بی‌قید و شرط در قالب فرایندهای واقعی درک متقابل ایجاد و ساخته

تدوین پارادایم جدیدی برای درک مدرنیته اشاره کرده و تأکید دارد که فلسفه زبان مورد استفاده وی - که از آن تحت عنوان «چرخش پراگماتیک - زبانی» یاد می‌کند - به منزله ابزاری برای نقد فلسفه سوژه در تمامی اشکال آن به خدمت گرفته شده است. «فرد دالمایر» در مقاله‌ای تحت عنوان «نظریه انتقادی و مصالحه» ضمن کنکاش در آرا و نظریات «هورکهایمر» و آدورنو به ویژه در اثر مشترک آنان یعنی دیالکتیک روشن‌گرایی و نظرات و آراء فلسفی بعدی «آدورنو» به نشانه‌های روشنی از بن مایه‌های مهم دینی و مذهبی برمی‌خورد. در عین حال دالمایر تحت این عنوان که «آیا نظریه انتقادی نوعی اومانیسیم است؟» به انتقاد از نظرات هابرماس و حمله به کتاب نظریه کنش ارتباطی پرداخته است (حملات و انتقادهایی که هابرماس آنها را متعصبانه و غیرمنصفانه می‌خواند) به عقیده وی «دالمایر» با استفاده از تعبیر «اومانیسیم» در معنای تحقیرآمیز هایدگری آن که بیشتر بینگرن انسان محوری یا انسان‌مداری (آنتروپوسنتریسم) است، تصریح دارد که «هابرماس» صرفاً به جابه‌جایی و مبادله سوژه استعلایی (transcendental subject) با یک بین الازدهانیت شبه استعلایی (quasi-transcendental intersubjectivity) می‌پردازد. به نظر وی چرخش زبانی نظریه انتقادی صرفاً برای لاپوشانی این واقعیت است که ذهنیت فراتر از زبان در جایگاه دکارتی آن مورد تأکید و تأیید قرار می‌گیرد.

«پیتر دیوز» در مقاله‌ای تحت عنوان «الگوهای ارتباطی و مسئله ذهنیت: هابرماس، مید و لاکان» ضمن تأسف و تعجب اظهار می‌دارد که در اکثر مباحثات و مناقشه‌های فکری و نظری که توسط کتاب گفتن فلسفی مدرنیته دامن زده شد - حداقل در کشورهای انگلیسی زبان - نیروی اصلی نقد هابرماس به درستی شناخته نشد و قوت و استحکام آن مورد انکار قرار گرفت. هابرماس به غلط به چیزهایی متهم شده است که با دیدگاه وی همخوانی ندارد، از جمله اینکه سودای آرمان غیرقابل تحقق یک گفتن فلسفی شفاف غیر استعاری را در سر دارد؛ یا متهم به عدم درک ظرایف، دقایق و باریک‌بینیهای موجود در توان بالقوه انتقادی آثار فوکو و دریدا شده است؛ یا اینکه درصد تحمیل چارچوب هنجاری سرکوبگر بر ارتباطات است. همانند مواردی که توسط «فرد دالمایر» مطرح گردید که بیشتر به آن اشاره کردیم. وقتی در پاسخ به این انتقادات مسئله جابه‌جایی و تغییر پارادایم توسط هابرماس مطرح می‌شود، این منتقدان یا اساساً منکر وقوع چنین تغییر پارادایمی می‌شوند، یا خاطر نشان می‌سازند که مفاهیم و برداشتهای مربوط به بین الازدهانیت نیز در ارجاع به سوژه‌های انسانی است (Dews, 1999: 88).

از جمله نمونه‌هایی که می‌توان در صحت و اعتبار داعیه‌ها و پاسخهای هابرماس ارائه نمود، موضع وی در برابر انتقادات پساساختارگرایان است. موضع وی در رد تعریض پساساختارگرایان علیه قرائت یا برداشت ارتباطی (مفاهمه‌ای) از عقل (که نوعاً به برداشت هابرماسی از عقل نیز شهرت دارد) - مبنی بر اینکه این نوع برداشت پیشاپیش با ساختار سرکوبگرانه هنجاری خاصی همراه و ملازم دارد - آن است که برداشت مفاهمه‌ای (ارتباطی) از عقل نه تنها هنجارهای سرکوبگرانه یا ساختارهای هنجاری سرکوبگرانه به همراه ندارد، بلکه برعکس سبب فروپاشی و درهم ریختن مرزها و محدوده‌هایی می‌شود که معمولاً به عنوان ساختارهای سرکوبگرانه عقلانیت



## هابرماس به تاسی از هگل،

### مدرنیته را به منزله گشتاور نبود قدرت توجیه‌گر سنت توصیف می‌کند

#### استراتژی کلی و همه جانبه هابرماس احیاء، بازیابی و اصلاح پروژه مدرنیته

#### از طریق شکل بیش از حد تخصصی شده فلسفه زبان است

می‌شود. (P. 322)

به زعم هابرماس «معضل مدرنیته» همانا بازیابی این لحظه شرط‌ناپذیری (لحظه مسلم و بی‌قید و شرط) است در درون خود. وی به تاسی از هگل مدرنیته را به منزله گشتاور نبود قدرت توجیه‌گر سنت توصیف می‌کند. در حالی که از دیدگاه «رورتی» مسئله سیاسی اصلی عبارت است از تأمین موقعیتهایی برای وسیع‌ترین برنامه‌های ممکن به منظور توصیف خود (Self-description) که در آن جایی برای پروژه فلسفی وجود ندارد. در حالی که از نظر هابرماس معضل مدرنیته تا حدودی در خود فرایندهای نفی روشنفکرانه‌ای ریشه دارد که از سوی نویسندگان «پساساختارگرا» دنبال می‌شود. بنابراین به هیچ وجه تصادفی نیست که اکثر قهرمانان نظریه‌پرداز مورد توجه رورتی آماج حملات و انتقادهای تند و گزنده‌ای از سوی هابرماس در گفتمان فلسفی مدرنیته قرار گرفته‌اند.

خط نیچه‌ای فلسفه پسا‌هگلی است که بیش از هر جریان دیگر نگرانی و دغدغه «هابرماس» را در کتاب گفتمان فلسفی مدرنیته معطوف خود ساخته است؛ خطی که بعدها با شدت و قوت فراوان توسط هایدگر، پساساختارگرایان، پسادم‌نریستها و منتقدان پیرو شالوده‌شکنی دنبال گردید. به همین دلیل گرچه شمار متنوعی از متفکران در کتاب مذکور در معرض انتقاد و تیررس هابرماس قرار می‌گیرند، لیکن شدیدترین حملات وی متوجه هایدگراست. به اعتقاد هابرماس نه تنها شهودگرایی و مکاشفات ضدبنیان‌گرایانه وی فاقد منابع نظری لازم به منظور هدایت وی به فراسوی سنت متافیزیکی است که به نفی آن برخاسته است، بلکه حتی «زبان واره توثیق» (یا اصالت و اعتبار) (Jargon of authenticity) بر ساخته وی نیز فاقد هرگونه جوهره عملی است. و تندتر از همه، حمله و تعریضی است که «هستی یا وجود» (Being) صورت می‌دهد: «تاریخ وجود»، یا انتزاع از فرایندهای تاریخی عینی، بسترهای مناسب و لازم برای تبانی و همدستی آرام و رام با ناسیونال سوسیالیسم (نازیسم) فراهم می‌سازد.

در گفتمان فلسفی مدرنیته هابرماس در برابر دریدا نیز موضع انتقادی تندی اتخاذ کرده است؛ چرا که به زعم وی دریدا جز بازتولید نوعی عرفان یا تصوف به لحاظ اخلاقی تهی مغز و بی‌محتوی در بستر «متافیزیک متن مندی» (Metaphysics of textuality) کار دیگری صورت نمی‌دهد.

تنها فوکو، که بسترسازی نیچه‌ای وی برای دانش در تکنولوژیهای قدرت بیانگر نظریه قدیمی هابرماس یعنی «علائق شناختی» است، با قرائت نسبتاً همدلانه‌تری مواجه می‌شود. مع‌ذکب به اعتقاد هابرماس «نظریه قدرت» وی خاستگاههای تبارشناختی قدرت را پنهان و مکتوم می‌دارد و او نیز گرفتار همان معضل خود ارجاعی می‌شود؛ چگونه می‌توان بدون ایجاد و استقرار اقتداری جدید دست به شالوده‌شکنی زد. هابرماس با این استدلال که پست مدرنیسم بدون توسل به همان ساختارهای مفهومی و نظری‌ای که سعی دارد از آنها خلاصی یابد، قادر به بیان و عرضه خود نیست، در حقیقت یک راهبرد ضد تشکیکی آشنایی را منعکس می‌سازد که نسلهای متعددی از دانش‌پژوهان رشته فلسفه با اتکا به آن به تجربه‌اندوزی و اندیشگی پرداختند. به زعم وی فلاسفه پست مدرن هرگز نمی‌توانند از فلسفه سوژه بگریزند، ولی در عوض

همواره سعی دارند تا مبانی بین‌الذهانی جهتگیریهای ارزشی خود را پنهان سازند.

در پایان باید به نکته‌ای در کیفیت مطالعه این اثر اشاره کنیم. مطالعه گفتمان فلسفی مدرنیته با توجه به موارد و مطالبی که برشمرديم قطعاً کار دشواری است و مستلزم آشنایی و ورود قبلی خواننده با مباحث موضوعات و مقولات فکری و فلسفی در تاریخ فلسفه معاصر اروپاست. لذا به عنوان مدخلی برای ورود به مباحث فلسفه معاصر اروپایی برای کسانی که مایل‌اند با آثار هابرماس آشنا شوند، به هیچ‌وجه توصیه نمی‌شود.

علاوه بر این دامنه گسترده و طیف عظیم موضوعات مطرح شده در این کتاب و شمار نسبتاً چشمگیر متفکران و اندیشمندانی که آراء و نظراتشان مورد بحث و بررسی قرار گرفته است، ضرورت آشنایی پیشینی خوانندگان با مباحث و فراهای فلسفه غرب را بیش از پیش نمایان می‌سازد. باید توجه داشت که ممکن است با نقد هابرماس از جوامع مدرن موافق باشیم ولی همچون فلاسفه تحلیلی درخصوص امکان بررسی معضلات این جوامع در سطح یک نظریه زبان تردیدهایی داشته باشیم. این تردیدها و همین‌طور پیچیدگیها و معضلات دیگری که در طول مطالعه کتاب خود را به خواننده عرضه و تحمیل خواهند نمود، ضرورت مطالعه و آشنایی پیشینی با سه حوزه اساسی در فلسفه معاصر اروپایی را که از مضامین محوری مورد نقد و بحث در این کتاب نیز به‌شمار می‌روند، آشکار خواهد ساخت: فلسفه زبان، فلسفه ذهن (سوژه)، فلسفه آگاهی؛ سه حوزه‌ای که به کرات در جای جای کتاب از آنها صحبت شده است.

به هر حال کتاب گفتمان فلسفی مدرنیته واجد گستره و اعتبار عظیم و تخیلی است که، علیرغم دشواریها و محدودیت ظاهری کانون توجه آن، بیانگر آن است که هابرماس به واقع موتورخانه تفکر غرب را نشانه گرفته است و اینکه میل و اشتیاق فراوانی که در حال حاضر بابت «شالوده‌شکنی» سربرآورده و همه جا خودنمایی می‌کند پیامدهای اجتماعی خطرناکی در بر دارد. در ایامی که حیات معنوی و فکری و اجتماعی سیاسی به‌طور دائم‌التزاید و فزاینده در حال فروپاشی و اضمحلال است و می‌رود تا به‌طور کامل در معرض کنترل و نظارت «متخصصان فاقد قلب» (به تعبیر وبر) قرار بگیرد، هابرماس از آن دسته ارزشهای مشترکی که چنین پویشهای دقیق و موشکافانه‌ای را ممکن می‌سازند یادمان و تذکارتی برجسته و تأثیرگذار و تصویری دیرپای ارائه می‌دهد.

#### منابع:

1. هابرماس، یورگن (۱۳۸۰). «مدرنیته پروژه‌ای ناتمام»، در مدرنیته و مدرنیسم؛ سیاست فرهنگ و نظریه اجتماعی، ترجمه و تدوین حسینعلی نوردی، تهران: نقش جهان.
2. Dews, peter (1999). Habermas A Critical Reader, Oxford: Blackwell.
3. Habermas, Jurgen (2002). Religion and Rationality, Cambridge: MIT Press.
4. Rasmussen, David (1990). reading Habermas, Oxford: Blackwell